

یکی از اولین طراحان فکر اجتماعی در انقلاب اسلامی، حضرت آقا بودند

آنچه از نظر می‌گذراند، بخش‌هایی از تنها مصاحبه‌ی فرزند ارشد رهبر شهید انقلاب، آیت‌الله حاج سیدمصطفی حسینی خامنه‌ای (دام‌ ظلّه) تاکنون است. ایشان در سال‌های حیات پدر بزرگوارشان مقام حضور در رسانه‌ها و انجام هر گونه مصاحبه پرهیز داشتند، باین‌حال، برگزاری مراسم نکوداشت مقام علمی و معنوی آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای (رحمه‌الله)، زمینه‌ای را فراهم کرد که ایشان پس از اصرار فراوان دست‌ان‌دکار نکوداشت و به قصد آاء حق و تجلیل شخصیت جد بزرگوارشان، مرحوم آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای، حاضر به انجام این مصاحبه شوند. در این مصاحبه که در نیمه‌ی سال ۱۴۰۰ توسط رسانه‌ی KHAMENEI.IR انجام شد، سخن از موضوعات مختلفی از جمله خاطرات شخصی و همچنین برخی ویژگی‌های ممتاز و بی‌بدیل رهبر شهید انقلاب نیز به میان آمد که بسیار خواندنی و شایان توجه است، از این‌رو، به مناسبت چهلمین روز شهادت رهبر شهید انقلاب، بخش‌هایی از این مصاحبه را که عمدتاً درباره‌ی ایشان بوده، با اندکی تصرف و تلخیص، برزیده‌ایم. متن کامل این مصاحبه در ویژه‌نامه‌ی نکوداشت آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای (قدس سزه)، با عنوان «صحیفه‌ی پارسیایی»، توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر خواهد شد.

مصاحبه

یک خاطره برمی‌گردد به حدود سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ که ابوی در باگدان لشکر ۷۷ مشهد، تقریباً استانداری فعلی، زندانی بودند. ایشان برای دیدن پدرم به آنجا می‌روند و طبیعتاً چون یاگان بوده، مانعت نمی‌کنند، ایشان هم با یک حرکت تند، عصایشان را بلندمی‌کنند و ظاهرآ شاید دادی هم دروند بودند و خلاصه وارد آنجا می‌شوند. البته این را خودشان برای ما تعریف نمی‌کردند، بلکه

گویا مادر بزرگ یا کسی که آنجا این صحنه را دیده بود، برای متعریف‌کرد، خاطره‌ی دیگری که در این باره در ذهن دارم، به همان دوره‌ی زندان مشهد و سنینی که شاید حساس‌تر بودم، برمی‌گردد، من خیلی روزها تنهایی به منزل مرحوم آقا^(۱) می‌رفتم، یعنی والده و اخوان در خانه بودند و من در خانه نمی‌ماندم و به آنجا می‌رفتم و گاهی ناگه را نیز آنجا بودم و بعد به خانه می‌آمدم. در اینجا عمده‌ی برخورد‌ها مربوط به مادر بزرگ‌تر است که شامل محبت، همراهی، هم‌زبانی و تفریح شاه می‌شد که پدرم را زندانی کرده بود، مثلاً به زبان بچگانه می‌گفتند که



الهی که شاه زیر پای قیل بود! یونس در آنجا نمی‌ماندم و به آنجا می‌رفتم و گاهی ناگه را نیز آنجا بودم و بعد به خانه می‌آمدم. در اینجا عمده‌ی برخورد‌ها مربوط به مادر بزرگ‌تر است که شامل محبت، همراهی، هم‌زبانی و تفریح شاه می‌شد که پدرم را زندانی کرده بود، مثلاً به زبان بچگانه می‌گفتند که الاهی که شاه زیر پای قیل بود!

اما در محیط خانواده به پدر بزرگ می‌گفتم «آقا» و به مادر بزرگ می‌گفتم «خانم»، در میان فرزندان هم صرفاً پدرم و عموی بزرگ ما از دوران کودکی پسوند «آقا» داشتند، یعنی «محدث‌آقا» و «علی‌آقا»، این «آقا» توی

آن جزو اسم آن‌ها بود و یک حالت اختصاصی داشت. آن روز یاد هم هست که نه‌فردی در اتاق استایانی پایین ناظر خورده بودیم و آقا در حال رفتن برای استراحت بودند که خطاب به مادر بزرگ‌ترم گفتند: «خانم! از این به بعد به مصطفی بگوییم «آقا مصطفی»، یعنی این‌ها قرار را گذاشتند. به‌نظرم این اتفاق ناشی از محبت و دلسوزی ایشان در آن دوره‌ی زندان‌ها و تبعید بود که در واقع می‌خواستند توجه و پوزدای به من بکنند.

دشکار بار دیگر نیز که پدرم زند بود، ایشان به خاطر اینکه یک‌بار برای عروسان و نوه‌های من سوخت، با مهندسی خطاب به مادرم گفته بودند که شما روز قیامت جلوی پیغمبر را بگیر و بگو من از این قضایای پسر شما خیلی سختی کشیدم و خیلی آذیت شدم، زیرا به خاطر فرزند

ایشان سختی کشیدید و گرفتاری پیدا کردید. این هم از سر همان دلسوزی و ناراحتی‌شان بود. این است.

پدر ما هشت ماه در زندان کیمته‌ی تهران زندانی بودند و هیچ خبری از ایشان نبود، ما نیز خردسال بودیم و مادرم متحمل سختی‌های ایشان شدند، باین‌حال، هیچ وقت ندیدم که ایشان اهی یکشد یا گله و اعتراضی بکنند. این نمونه‌ی روحیه‌ی عجیب ایشان در ارتباط با پدر ما بود، با اینکه یک خاتم خود بودند گاهی بسیار پنهان می‌شدند و در فشار بودند، اما چنین حالتی داشت.

و آقا شرایط بسیار سختی بود، یادم هست سال ۱۳۴۵ که آقا از زندان کیمته برگشتند، قایل در منزل ما در کوچی قریون جمع شد و ایشان بعد از اینکه وارد شدند نشستند. در همان حال صحبت می‌گفتند به من گفته‌اند که اگر تعریف ده بیایی، دهم‌هی آخر است و دیگر نمی‌گذرد؛ یعنی «تجربیات این‌طوری بود، ولی ایشان در زندان نشستنند و دوباره به بازداشت ادامه دادند که منجر به دیدن دیدن و تبعید مجدد ایشان شد.

در یکی دیگر از دستگیری‌های آقا که ما در منزل مرحوم پدر بزرگ‌ترم حضور داشتیم، صحنه‌ی روی داد که نشان دهنده‌ی شجاعت و مادر بزرگ ما بود. آن روز مرحوم آقا در منزل می‌ماندند و من هم به پدر نیز آنجا بودیم. اتفاقی در منزل پدر بزرگ‌ترم افتاد، معروف به «اتاق بزرگ» که مهمانی‌ها آنجا بود، مهمان‌ها داخل اتاق بودند که ناگهان در

حیاطی را که در آن حوض هست، زدند و گویا مادر بزرگ‌تر من متوجه شدند که ساواکی‌ها هستند. آن‌ها سکوت می‌کردند، غضبش روی آمده بود و من خورده و آواریدیم. من گفتا: یروا بیات در صندل آن، من هم رفتم پدرم را صدا کردم و ایشان از اتاق بیرون آمدند. در این اثنا که

هم‌طور در باز نشدند بود، یکی از ساواکی‌ها از در دیگر وارد خانه شد. به من دیدم که یک نفر از دالان‌ی فای‌مین دور حیاط بیرون آمد. پیش از آمدن پدرم، خانم متوجه شد و بودند و با شجاعت تمام شروع کرده بودند به دیوار کردن و تفرین ساواکی‌ها که ابوی آمدند و حائل شدند، من هم از در دیوار که در آن‌ها قرار داشتند فریاد می‌زدم و می‌گفتم: در راهی نیست!

نیز تنها به خای‌ی خودمان برگشتیم. در اینجا غیر از صحنه‌ی ورود مخفیانه‌ی ما مأمور به آن کار خانه که ایشان آزاد نرسیدند، نکته‌ی مهم برخورد و ادب‌واره به پدرم در گونه‌ی تریس خانم بود که کار ایشان از روحیه‌ی جوی‌ی این زن نشأت.

در بار دیگر نیز که گذری هم صورت گرفت، مربوط به منزل خودمان و جریان تبعید آقا بود. آخرین خبری که از آقا در دستگیر کردن به تبعید بردند، برخورد‌های بسیار تندی داشتند و آن جنگ را نگه‌بای سانی‌ی آقا بودند که خون‌های ایشان روی زمین ریخته بود، قیل از تبعید که ما در بازداشت به دیدن ایشان رفتیم، آن رخم روی پای و شوی، البته همان‌جا نیز روحیه‌ی جوی‌ی داشتند و با خنده و خنده‌ی

جای جرات که به صورت ملای خوین بود، به ما نشان دادند. ما مجاز نیز از این قرار بود که ساعت حدود سه‌ی نصف شب بود و ما

در دوران نوجوانی شما، پدر بزرگ مبارزات انقلابی بودند و مدتی را هم در زندان‌های مختلف سبری کردند. آیا در مرحوم آیت‌الله سیدجواد خامنه‌ای خاطراتی مربوط به این دوران دارید؟

یک خاطره برمی‌گردد به حدود سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ که ابوی در باگدان لشکر ۷۷ مشهد، تقریباً استانداری فعلی، زندانی بودند. ایشان برای دیدن پدرم به آنجا می‌روند و طبیعتاً چون یاگان بوده، مانعت نمی‌کنند، ایشان هم با یک حرکت تند، عصایشان را بلندمی‌کنند و ظاهرآ شاید دادی هم دروند بودند و خلاصه وارد آنجا می‌شوند. البته این را خودشان برای ما تعریف نمی‌کردند، بلکه

گویا مادر بزرگ یا کسی که آنجا این صحنه را دیده بود، برای متعریف‌کرد، خاطره‌ی دیگری که در این باره در ذهن دارم، به همان دوره‌ی زندان مشهد و سنینی که شاید حساس‌تر بودم، برمی‌گردد، من خیلی روزها تنهایی به منزل مرحوم آقا^(۱) می‌رفتم، یعنی والده و اخوان در خانه بودند و من در خانه نمی‌ماندم و به آنجا می‌رفتم و گاهی ناگه را نیز آنجا بودم و بعد به خانه می‌آمدم. در اینجا عمده‌ی برخورد‌ها مربوط به مادر بزرگ‌تر است که شامل محبت، همراهی، هم‌زبانی و تفریح شاه می‌شد که پدرم را زندانی کرده بود، مثلاً به زبان بچگانه می‌گفتند که

الهی که شاه زیر پای قیل بود!

یونس در آنجا نمی‌ماندم و به آنجا می‌رفتم و گاهی ناگه را نیز آنجا بودم و بعد به خانه می‌آمدم. در اینجا عمده‌ی برخورد‌ها مربوط به مادر بزرگ‌تر است که شامل محبت، همراهی، هم‌زبانی و تفریح شاه می‌شد که پدرم را زندانی کرده بود، مثلاً به زبان بچگانه می‌گفتند که الاهی که شاه زیر پای قیل بود!

اما در محیط خانواده به پدر بزرگ می‌گفتم «آقا» و به مادر بزرگ می‌گفتم «خانم»، در میان فرزندان هم صرفاً پدرم و عموی بزرگ ما از دوران کودکی پسوند «آقا» داشتند، یعنی «محدث‌آقا» و «علی‌آقا»، این «آقا» توی

آن جزو اسم آن‌ها بود و یک حالت اختصاصی پایین ناظر خورده بودیم و آقا در حال رفتن برای استراحت بودند که خطاب به مادر بزرگ‌ترم گفتند: «خانم! از این به بعد به مصطفی بگوییم «آقا مصطفی»، یعنی این‌ها قرار را گذاشتند. به‌نظرم این اتفاق ناشی از محبت و دلسوزی ایشان در آن دوره‌ی زندان‌ها و تبعید بود که در واقع می‌خواستند توجه و پوزدای به من بکنند.

دشکار برای عروسان و نوه‌های من سوخت، با مهندسی خطاب به مادرم گفته بودند که شما روز قیامت جلوی پیغمبر را بگیر و بگو من از این قضایای پسر شما خیلی سختی کشیدم و خیلی آذیت شدم، زیرا به خاطر فرزند

ایشان سختی کشیدید و گرفتاری پیدا کردید. این هم از سر همان دلسوزی و ناراحتی‌شان بود. این است.

پدر ما هشت ماه در زندان کیمته‌ی تهران زندانی بودند و هیچ خبری از ایشان نبود، ما نیز خردسال بودیم و مادرم متحمل سختی‌های ایشان شدند، باین‌حال، هیچ وقت ندیدم که ایشان اهی یکشد یا گله و اعتراضی بکنند. این نمونه‌ی روحیه‌ی عجیب ایشان در ارتباط با پدر ما بود، با اینکه یک خاتم خود بودند گاهی بسیار پنهان می‌شدند و در فشار بودند، اما چنین حالتی داشت.

و آقا شرایط بسیار سختی بود، یادم هست سال ۱۳۴۵ که آقا از زندان کیمته برگشتند، قایل در منزل ما در کوچی قریون جمع شد و ایشان بعد از اینکه وارد شدند نشستند. در همان حال صحبت می‌گفتند به من گفته‌اند که اگر تعریف ده بیایی، دهم‌هی آخر است و دیگر نمی‌گذرد؛ یعنی «تجربیات این‌طوری بود، ولی ایشان در زندان نشستنند و دوباره به بازداشت ادامه دادند که منجر به دیدن دیدن و تبعید مجدد ایشان شد.

در یکی دیگر از دستگیری‌های آقا که ما در منزل مرحوم پدر بزرگ‌ترم حضور داشتیم، صحنه‌ی روی داد که نشان دهنده‌ی شجاعت و مادر بزرگ ما بود. آن روز مرحوم آقا در منزل می‌ماندند و من هم به پدر نیز آنجا بودیم. اتفاقی در منزل پدر بزرگ‌ترم افتاد، معروف به «اتاق بزرگ» که مهمانی‌ها آنجا بود، مهمان‌ها داخل اتاق بودند که ناگهان در

حیاطی را که در آن حوض هست، زدند و گویا مادر بزرگ‌تر من متوجه شدند که ساواکی‌ها هستند. آن‌ها سکوت می‌کردند، غضبش روی آمده بود و من خورده و آواریدیم. من گفتا: یروا بیات در صندل آن، من هم رفتم پدرم را صدا کردم و ایشان از اتاق بیرون آمدند. در این اثنا که

هم‌طور در باز نشدند بود، یکی از ساواکی‌ها از در دیگر وارد خانه شد. به من دیدم که یک نفر از دالان‌ی فای‌مین دور حیاط بیرون آمد. پیش از آمدن پدرم، خانم متوجه شد و بودند و با شجاعت تمام شروع کرده بودند به دیوار کردن و تفرین ساواکی‌ها که ابوی آمدند و حائل شدند، من هم از در دیوار که در آن‌ها قرار داشتند فریاد می‌زدم و می‌گفتم: در راهی نیست!

نیز تنها به خای‌ی خودمان برگشتیم. در اینجا غیر از صحنه‌ی ورود مخفیانه‌ی ما مأمور به آن کار خانه که ایشان آزاد نرسیدند، نکته‌ی مهم برخورد و ادب‌واره به پدرم در گونه‌ی تریس خانم بود که کار ایشان از روحیه‌ی جوی‌ی این زن نشأت.

در بار دیگر نیز که گذری هم صورت گرفت، مربوط به منزل خودمان و جریان تبعید آقا بود. آخرین خبری که از آقا در دستگیر کردن به تبعید بردند، برخورد‌های بسیار تندی داشتند و آن جنگ را نگه‌بای سانی‌ی آقا بودند که خون‌های ایشان روی زمین ریخته بود، قیل از تبعید که ما در بازداشت به دیدن ایشان رفتیم، آن رخم روی پای و شوی، البته همان‌جا نیز روحیه‌ی جوی‌ی داشتند و با خنده و خنده‌ی

جای جرات که به صورت ملای خوین بود، به ما نشان دادند. ما مجاز نیز از این قرار بود که ساعت حدود سه‌ی نصف شب بود و ما

همه در خانه خواب بودیم، ناگهان در خانه را که روی رویه‌ی ورودی هال است می‌زنند. گویا آقا پیدار شده بودند و پشت در رفته بودند. نکته اینجا است که اواخر گفته شده بود ساواکی‌ها بدون نام و نشان وارد خانه می‌شدند و اختلاوت را می‌کشند و بعد هم معلوم نمی‌شد که چه کسی بوده است. در خانه‌ی ما آلومینیومی‌ها با شیشه‌های مزیعی و مشجر بود، آقا اّول هم احتیاط می‌کنند، ولی بالاخره مقداری در را باز می‌کنند که یک فنت‌تیر از آلی در داخل می‌آید. ایشان ابتدا به‌زور در را می‌بندند و می‌گویند حکمتان یا کارتان را نشان بدهید که معلوم بشود شما چه کسی هستید، آقا آن‌ها شیشه‌ها را می‌شکنند و در را باز می‌کنند و وارد می‌شوند. بنده با همین سروصدا وقت ورودشان بیدار شدم. وقتی وارد شدند، همان وقت یکی از آن‌ها پای لگت، محکم به ساق پای ایشان می‌زند که مقداری خون آن روی زمین ریخته بود. بعد هم مشغول به هم ریختن کتابخانه شدند. در همین اثنا، یکی از آن‌ها آمد و بالای سر ما با سلاح یوزی ایستاد. دایی من نیز در اتاق دیگر خواب بود. با این همه، همه‌ی ما ترسیده بودیم. در اینجا به برکت وجود اخوی کوچک‌کمان که سه‌ماهه بود، بلاهایی از ما رفع شد، یعنی والده‌ی ما با تندی‌بری، به اسم درست کردن شیشه‌ی شیر برای بچه، این اعلامیه‌ها را زیر جادر پنهان و جابه‌جا کردند. خلاصه وقتی آن‌ها رفتند، آذان صبح را گفته بودند. آقا ابتدا نماز صبح را خواندند و بعد آقا را بردند.

لطفاً قدری رابطه‌ی رهبر معظم انقلاب با مرحوم پدرشان را توصیف کنید. شما در این دوران این بچه‌ها را چگونه می‌دیدید؟

توصیف دقیق این رابطه برای این باره پدر بنده کار آسانی نیست، اما به‌نظرم آن احسان به والدین را که توصیه شده، آقا به شکل خوبی انجام می‌دادند، یعنی آن اعتنا و اهتمامی که توصیه شده به پدر و مادر داشته باشید. ایشان این کار را واقعاً به خوبی انجام می‌دادند و به اصطلاح بلد بودند. لذا اگر کسی ارتباط آقا با پدرشان را می‌دید، از آن به «صمیمیت» و «اهتمام» تعبیر می‌کرد. درمشهد نیز آن برنامه‌ی ساعت هشت صبح بود که ایشان هرروز خدمت مرحوم آقا می‌رفتند، همچنین، آن‌ها مورد بازگشت از قم به مشهد در دوران طلبگی که بنا به تمایل پدرم و مرحوم آقا و البته تصمیم پدرم بوده هم معروف است که در آن مدت، ایشان به‌تنهایی به امیر و آلاءشان رسیدگی می‌کردند.

رابطه‌ی آقا بعد از آمدن به تهران نیز با پدرشان خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چند بار دیدم که آقا با اینکه یک دستشان بسیار درمند و رنجمند تقریباً به‌طور کامل از کار افتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند.

یکی بار شخصاً پدرشان را از اتاق به ایوانی که از ساختمان رابطه‌ی آقا بعد از آمدن به تهران نیز با پدرشان خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چند بار دیدم که آقا با اینکه یک دستشان بسیار درمند و رنجمند تقریباً به‌طور کامل از کار افتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند. یکی بار شخصاً پدرشان را از اتاق به ایوانی که از ساختمان رابطه‌ی آقا بعد از آمدن به تهران نیز با پدرشان خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چند بار دیدم که آقا با اینکه یک دستشان بسیار درمند و رنجمند تقریباً به‌طور کامل از کار افتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند.

رواقی امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

بود و آقا اصالاً اظهار نمی‌کردند. درد عصبی بسیار سخت و زجرآور است. اما ایشان با همان درد در جلسات تریس می‌رفتند که کارها را پیش می‌بردند. غرض اینکه با این حال که فرصت آقا کم بود و این مشکل را هم داشتند، از اهتمام به پدر غافل نبودند. یک‌بار نوار بسیار جالبی هست که مربوط به بعد از نماز صبح در منزل پشت مجلس خیرات فعلی است. در آن نوار، آقا در حال گفت‌وگو با پدرشان هستند، درباره‌ی آن جلسات صبح دست در مشد یا همان جنس گفت‌وگو‌ها و بحث‌ها، من مثلاً فلان عالم این‌گونه گفتند و فلانی در فلان کتاب آن‌طوری گفته‌اند و در جواب دیدم و به ایشان گفتم که اجازه می‌دهید پای شما را بیوسم، ایشان اجازه دادند و من هم ایشان را بیوسیدم.

حاضی خاضی به پدر و مادر حتی بعد از وفات ایشان هم ادامه داشت. مثلاً از کارهایی که ما شیر داریم، یکی اینکه آقا اوایل بعد از وفات مرحوم پدرشان و شاید بعد از وفات مادر، که سه سال و یک ماه بعد از مرحوم آقا فوت می‌کنند، می‌گفتند من هر روز برای پدر و مادرم دو کباب می‌پزم، آنجا واقعاً رعایت ادب دینی توسط مرحوم آقا بود. مرحوم آقا بسیار زور برای مادرشان نام می‌خواندند. نه از نظر ظفری، ایشان ولد اگر نیستند و اولادشان نیست، به‌مناسبت، خوب است که این حکم هم بگوییم که نظر آقا درباره‌ی نماز قضای پدر این است که این حکم علاوه بر پدر، پدر برای مادر نیز هست. آقا یک بار هم می‌گفتند که مرحوم آقا خواب دیده که به من گفتند دو سوره‌ی بقره را برای من بخوان.



همه در خانه خواب بودیم، ناگهان در خانه را که روی رویه‌ی ورودی هال است می‌زنند. گویا آقا پیدار شده بودند و پشت در رفته بودند. نکته اینجا است که اواخر گفته شده بود ساواکی‌ها بدون نام و نشان وارد خانه می‌شدند و اختلاوت را می‌کشند و بعد هم معلوم نمی‌شد که چه کسی بوده است. در خانه‌ی ما آلومینیومی‌ها با شیشه‌های مزیعی و مشجر بود، آقا اّول هم احتیاط می‌کنند، ولی بالاخره مقداری در را باز می‌کنند که یک فنت‌تیر از آلی در داخل می‌آید. ایشان ابتدا به‌زور در را می‌بندند و می‌گویند حکمتان یا کارتان را نشان بدهید که معلوم بشود شما چه کسی هستید، آقا آن‌ها شیشه‌ها را می‌شکنند و در را باز می‌کنند و وارد می‌شوند. بنده با همین سروصدا وقت ورودشان بیدار شدم. وقتی وارد شدند، همان وقت یکی از آن‌ها پای لگت، محکم به ساق پای ایشان می‌زند که مقداری خون آن روی زمین ریخته بود. بعد هم مشغول به هم ریختن کتابخانه شدند. در همین اثنا، یکی از آن‌ها آمد و بالای سر ما با سلاح یوزی ایستاد. دایی من نیز در اتاق دیگر خواب بود. با این همه، همه‌ی ما ترسیده بودیم. در اینجا به برکت وجود اخوی کوچک‌کمان که سه‌ماهه بود، بلاهایی از ما رفع شد، یعنی والده‌ی ما با تندی‌بری، به اسم درست کردن شیشه‌ی شیر برای بچه، این اعلامیه‌ها را زیر جادر پنهان و جابه‌جا کردند. خلاصه وقتی آن‌ها رفتند، آذان صبح را گفته بودند. آقا ابتدا نماز صبح را خواندند و بعد آقا را بردند.

لطفاً قدری رابطه‌ی رهبر معظم انقلاب با مرحوم پدرشان را توصیف کنید. شما در این دوران این بچه‌ها را چگونه می‌دیدید؟

توصیف دقیق این رابطه برای این باره پدر بنده کار آسانی نیست، اما به‌نظرم آن احسان به والدین را که توصیه شده، آقا به شکل خوبی انجام می‌دادند، یعنی آن اعتنا و اهتمامی که توصیه شده به پدر و مادر داشته باشید. ایشان این کار را واقعاً به خوبی انجام می‌دادند و به اصطلاح بلد بودند. لذا اگر کسی ارتباط آقا با پدرشان را می‌دید، از آن به «صمیمیت» و «اهتمام» تعبیر می‌کرد. درمشهد نیز آن برنامه‌ی ساعت هشت صبح بود که ایشان هرروز خدمت مرحوم آقا می‌رفتند، همچنین، آن‌ها مورد بازگشت از قم به مشهد در دوران طلبگی که بنا به تمایل پدرم و مرحوم آقا و البته تصمیم پدرم بوده هم معروف است که در آن مدت، ایشان به‌تنهایی به امیر و آلاءشان رسیدگی می‌کردند.

رابطه‌ی آقا بعد از آمدن به تهران نیز با پدرشان خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چند بار دیدم که آقا با اینکه یک دستشان بسیار درمند و رنجمند تقریباً به‌طور کامل از کار افتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند.

یکی بار شخصاً پدرشان را از اتاق به ایوانی که از ساختمان رابطه‌ی آقا بعد از آمدن به تهران نیز با پدرشان خیلی خوب بود. در دوران ریاست جمهوری، من چند بار دیدم که آقا با اینکه یک دستشان بسیار درمند و رنجمند تقریباً به‌طور کامل از کار افتاده بود، همین نوع رسیدگی‌ها را داشتند.

رواقی امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم، اما ایشان در همان فرصت کم شاید چیزی می‌گفتند که مرحوم آقا بخند می‌می‌زدند و شوخی می‌کردند. بنا به گفته‌ی دیگران نیز اساساً مبتلای تریس فرد

به مرحوم پدر بزرگ‌ترم، آقا بودند. اتفاقاً در همان سال ۱۳۴۰ که آقا تور شدند، مرحوم آقا به تهران تشریف آوردند. آن اوایل، دست ایشان به‌شدت دردمند بود و در آن زمان پلانش بر پزشکان قدری ساکت می‌شد. یادم هست در همان حال که دست مشد، به اتفاقی در حرم در طبقه‌ی فوقانی در انتهای رواق امام کنونی تشریف می‌بردند. آن قسمت مردانه نزدیک بود سال‌ها با ایشان انس داشتند و گرم می‌گرفتند. شاید من خودم تمام الان این کار را با آن کیفیت برای آقا انجام دهم